

تاج کابلشاه در کعبه

هم آهنگی منابع عربی و چینی

در کتب فتوح و تاریخ قرون نخستین اسلامی مانند فتوح بلاذری و تاریخ طبری و یعقوبی و در آثار البیرونی و غیره، ذکری مختصری از کابلشاهان دیده میشود، و با اهمیت عظیم این فرمان روایان پایتخت کنونی دولت افغان در تاریخ ملی ما دارند، تاکنون معلومات ناچیزی و کمی از آنها بوسیله کتب تاریخ و مسکوکات ایشان داریم. من در کتاب افغانستان بعد از اسلام (جلد اول، طبع کابل، ۱۳۴۵ هـ ش) قسمت سوم فصل اول را باین موضوع تخصیص داده بودم، و از صفحه (۷۱) تا (۱۰۴) این کتاب معلوماتی را در بارخاندان کابلشاهان فراهم آوردم، که تا اوقات نوشتن کتاب در دسترس من بود.

بموجب جدولی که با صفحه ۱۳۷ همین کتاب ضم گردیده، تاریخ معلوم کابلشاهان را در حدود دو قرن قبل از اسلام (حدود ۴۰۰ م) تا (۴۰۰ هج) و عصر غزنویان تخمین توان کرد، که نامهای اشخاص معلوم آن هم در همین جدول ضبط گردیده است.

مورخان عرب در قرن نخستین هجری، نامی ازین شاهان نبرده اند، و تنها به ضبط نام دودمانی ایشان کابلشاه در ضبط و قایع اکتفا کرده اند، تنها الیعقوبی (متوفی ۲۹۰ هج) در کتاب خود یک نفر کابلشاه معاصر المهدی خلیفه عباسی را بنام خنجل نام برده است، که در حدود ۱۶۴ (هج) زندگی داشت، (تاریخ الیعقوبی ۳۹۷/۲) و بعد ازو البیرونی در کتاب الهند (ص ۳۵۰) چند تن را از ایشان بما میشناساند.

چون اکنون در بارهٔ این خاندان و یک نفر کابلشاه دیگر اوایل عصر اسلامی معلومات تازه را بدست آورده ام، آنرا اندرین مقالت مینویسم، تا تتمه همان مبحث باشد، و ممکن است بعد ازین با بدست آمدن معلومات تازه تر دیگری مکمل تر گردد، و محققان آینده بتوانند که این فصل تاریک و مبهم تاریخ مملکت را روشن تر سازند.

شرح یک منبع عربی:

در اواسط قرن سوم هجری یک نفر دانشمندی که اصلاً غسانی یمنی بود، و در مکه سکونت داشت، کتابی را بنام «اخبار مکه و ماجاء فیها من الاثار» نوشت، در دو قرن نخستین اسلامی، هنگامیکه علم ضبط و تحقیق حدیث در جملهٔ علوم منقول اسلامی در سر تا سر کشورهای مربوط به خلافت رواج یافت، علماء و حفاظ و امامان بزرگ مسلمان، به جمع و تدوین احادیث نبوی پرداختند، و چون و خلط و تدلیس و وضع و کذب در آن راه می یافت، بنابراین توثیق یا جرح و تعدیل این احادیث هم ضرورت افتاد، و تا قرن سوم هجری علم الرجال هم در پهلوی علم حدیث بوجود آمد.

در سر تا سر کشورهای اسلامی از مغرب و مصر گرفته تا بغلان و سند و فرغانه و سمرقند و شاش (تاشکند) در بلاد اسلامی امامان علم حدیث و راویان صادق و ثقه وجود داشتند، که شناسای ایشان در توثیق یا تضعیف مرویات و منقولات معنعن موثر بود، و برای این مقصد کتابهای زیادی در علم الرجال بنامهای تاریخ بلاد یا اخبار یا فضائل نوشته اند، که برای مثال تاریخ بغداد، تاریخ دمشق، تاریخ اصفهان، تاریخ بخارا، تواریخ بلخ، تواریخ هرات، فضائل بلخ، تاریخ غزنه، تاریخ نيسابور، و غیره را نام میتوان برد، درین کتابها نامها و احوال و اوقات تولد و

وفات و اندازة صدق و ثقت هر راوی را به ترتیب ردیف الفبایی اسماء یا عصر و زمان نوشته اند، و ضمناً از وضع جغرافیایی و عمران و ثروت و موسسات علمی و مدارس و مساجد و دیگر احوال آن بلاد نیز درین کتب تذکر میرفت، که امروز مرجع مهمی است، و برای محققان تاریخ و شناسندگان اوضاع سیاسی و علمی و فکری قرون نخستین اسلامی.

برای دو شهر مقدس اسلامی مکه، مدینه نیز چنین کتابها نوشته اند، که از آنجمله (کتاب ما نحن فیه) قدیمترین کتابیست که بر اخبار و آثار مکه تألیف شده است. نام مؤلف کتاب ابوالولید محمد بن عبدالله بن احمد بن محمد بن ولید بن عقبه بن ازرق غسانی مکی مشهور به ازرقی است، و منسوب باشد به ازرق سر سلسله این خاندان،^(۱) که بقول حاجی خلیفه در سنه ۲۲۳ (هج) وفات یافته و «هو اول من صنف فیه»^(۲) و این قول حاجی خلیفه را اسماعیل پاشا بغدادی نیز تایید نموده، و گوید که درین کتاب اخبار مکه و شرح جبال و وادی های آن آمده است:^(۳) و باز در قرن ۸ سعد الدین محمد بن عمر اسفراینی کتابی را بنام زبدة الاعمال و خلاصة الافعال از همین کتاب اخبار مکه در سنه ۷۶۲ (هج) اختصار نمود.^(۴)

کتاب اخبار مکه ازرقی را بار اول مستشرق وستنفیلد Wustenfield در سنه

(۱) اللباب ابن اثیر ۱/۳۷، طبع قاهره، ۱۳۵۷ هج.

(۲) کشف الظنون ۱/۳۰۶ طبع تهران ۱۹۰۶ (م). درینجا دو سهو است یکی نام پدر محمد را عبدالکریم نوشته است، دوم تاریخ وفات محمد ازرقی ۲۲۳ (هج) نیست، و ما در متن مقاله شرح خواهیم داد.

(۳) هدیة العارفین ۲/۱۱، طبع استانبول ۱۹۵۵ (م).

(۴) کشف الظنون ۲/۹۵۰.

۱۸۵۸ (م) از لپیگ با مقدمه عالمانه و شرح ازرقی انتشار داد؛ اگر چی مولفان قدیم مانند ابن ندیم در الفهرست و الفاسی در عقدة الثمین فی تاریخ بلد الامین و شمس الدین محمد بن عمر المغربی تونسلی در کتاب الدستور العالم و هم حاجی خلیفه سنین مختلف تألیف اخبار مکه را ذکر کرده اند، ولی وستنفیلد از روی مطالعه شهادت داخلی کتاب سال ۲۴۴ (هج) = ۸۵۸ (م) را سنه تألیف آن دانسته است.^(۱) تاریخ وفات ازرقی را که مولفان کشف الظنون و هدیة العارفین ۲۲۳ (هج) گفته اند، نیز در مورد شک و تردید است، زیرا نویسندۀ رسالۀ المستطرفه (ص ۱۰۰) میگوید که جد محمد ازرقی احمد بن محمد در سنه ۲۲۲ (هج) وفات یافته، و ابن حجر عسقلانی نیز از خط ذهبی چنین نقل کرده،^(۲) پس بعید بنظر می آید که وفات جد و نواسه بفاصله یک سال باشد، بنا برین السخاوی تمام این راویات را تلخیص کرده و در آخر آن وفات او را در قرن ثالث گوید.^(۳)

اگر چه در دائرۀ المعارف اسلامی (۴۰/۲) نیز وفات ازرقی را بر اساس تعیین وستنفیلد همان ۲۴۴ (هج) گفته اند، ولی احمد تیمور باشا دانشمند مصری از یک نسخه خطی العقدة الثمین الفاسی نقل کرده، که ازرقی در عصر خلافت المنتصر عباسی (۲۴۷ / ۲۴۸ هج) زنده بود،^(۴) و هم ازینروست هنگامیکه رشدی صالح کتاب اخبار مکه را بار دوم در مطبع مجدیہ شهر مکه در سنه ۱۹۳۳ (م) طبع کرد، قول وستنفیلد را در تعیین ۲۴۴ (هج) انتقاد نمود، و هم بنا برین مولفان متأخر

(۱) اخبار مکه، طبع لپیگ، ص ۱۰ و ۲۵.

(۲) تہذیب التہذیب ۱/۷۹.

(۳) الاعلان بالتوییح ۱۴۲، طبع قاہرہ ۱۹۴۷ (م).

(۴) فہرس الخزائنہ التیموریہ ۱۴/۳، طبع قاہرہ ۱۹۴۸ (م).

وفات او را در حدود ۲۵۰ (هج) گفتند.^(۱)

بهر نحو زمان زندگانی ازرقی مولف اخبار مکه نصف اول قرن سوم هجری بود، و کتاب او بشرح ذیل در وقایع تاریخی کابلشاهان مورد استناد ماست:

تاج و تخت کابلشاه:

طوریکه در سطور سابق گفتیم، در قرن اول اسلامی مقارن فتوح عرب، دودمان کابلشاهان برین سر زمین از دامنه های هندوکش تا کرانهای دریای سند حکمرانی داشتند، هنگامیکه قومندان عرب عبدالرحمن بن سمره Samura در سنه ۳۶ (هج) بعد از تصفیة سیستان و زابل بر کابل غالب آمد، و کابلشاه را که بنفس خود بمدد ۲۸۰۰۰ سوار فیلدار از کابل دفاع میکرد، شکست داد،^(۲) بعد ازین هم مقاومت کابلشاهان دوام داشت، و مردم این سر زمین در اوقات غلبهٔ مسلمانان اظهار مسلمانی مینمودند، ولی هنگامیکه قوای عربی دور تر می ماندند، و در ناحیت های دیگر مشغول می شدند، کابلشاهان خروج و ارتداد میکردند، و این تا وقتا داشت که خلافت از خاندان اموی به دودمان آل عباس بغداد بمدد ابو مسلم و خراسانیان انتقال میکرد.^(۳)

در ذیحجه سنه ۱۷۱ (هج) عباس بن جعفر از دربار هارون الرشید به نیابت پدر خود بر کابل حمله برد، و شاه بهار کابل را بدست آورد، و هر چه در آن بود، به

(۱) الاعلام ۹۳/۷.

(۲) فتوح البلدان ۴۸۸. تاریخ سیستان ۸۵ - ۸۸.

(۳) شرح این احوال و مقاومت های کابلشاهان در جلد اول تاریخ افغانستان بعد از اسلام تألیف نویسندهٔ این سطور آمده، بدان رجوع شود.

غنیمت گرفت؛^(۱) و بعد ازین در عصر مامون خلیفه عباسی حسن بن سهل سرخسی خراسانی برادر فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر مامون حکمران خراسان بود، و چون خود مامون هم در مرو نشسته و به تصفیة صفحات خراسان می پرداخت، البته بمدد دو برادر خراسانی فضل و حسن تمام خراسان را از زابل و کابل و قندهار و بامیان تا دریای سند و حواشی کشمیر تسخیر نموده است. (حوالی ۲۰۰ هج) ازرقی در اخبار مکه گوید:

بعد ازآنکه مسلمانان کابل را گرفتند، تاج کابلشاه را به مکه فرستادند، و این تاج که در خانه کعبه آویزان بود، لوحه نوشته هم داشت، و ازرقی که ساکنان مکه بود، این تاج و نوشته را بچشم خود دیده، و نقل همان لوحه را در کتاب خود حفظ نموده است، وی گوید:

نسخه لوح نوشته شده که در جوف کعبه با تاج موجود بود چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم، امر عبد الله الامام المأمون امير المومنين^(۲) اكرمه الله ذالرياستين الفضل بن سهل^(۳) بالبعثه بهذ السرير من خراسان الى بيت الله الحرام في سنة مائتين وهو سرير الاصهبيد كابلشاه بعد (؟) مهرباب بنى دومي كابلشاه المحمول تاجه الى مكة

(۱) زین الاخبار گردیزی ۱۲۹، طبع حبیبی در تهران، ۱۳۴۷ (هش).

(۲) خلیفه هفتم عباسی المامون بن هارون الرشید بن المهدي بن المنصور بن محمد بن علی بن عباس که از سنه ۱۹۸ تا وفاتش ۲۱۸ (هج) حکم رانده است.

(۳) ابو العباس فضل بن سهل سرخسی وزیر معروف ملقب به ذوالریاستین (حرب و سیاست) تولدش در سرخس خراسان در سنه ۱۵۴ (هج) و اصلاً زردشتی بود، در سنه ۱۹۰ (هج) مسلمان شد، و از رجال سیاسی و لشکری بزرگیست، در سنه ۲۰۲ (هج) در حمام سرخس بردست غالب مامای مامون کشته شد. (الاعلام ۳۵۴/۵)

المخزون سریره فی بیت مال المسلمین بالمشرق فی سنة سبع وتسعين ومائة^(۱) و کتب حسن

بن سهل^(۲) صنو ذی الریاستین فی سنه مأتین. «^(۳)

ارزقی درین باره چنین شرح داده است:

«تاج کابلشاه را در کعبه بجای آویختند که در آن جا دو میثاق یا عهد نامه نصب شده بود، تا نشانه یی باشد پیروزی بر غدر، و بد عهدی و استخفاف و سوختاندن آن عهد نامه ها و هم احترام به کعبه و کسب ثواب باشد، و مردم بدانند و عبرت گیرند که چگونه بعد ازین غدر و سوختاندن دو عهد نامه (امین) از ملک خود بزور شمشیر کشیده شد، و نشیمن او طعمه حریق گردید.»^(۴)

چون امیر المومنین مامون خراسان را به ذوالریاستین فضل بن سهل سپرد، و

^(۱) در جای دیگر اخبار مکه این سنه تسع و تسعین و مائة (۱۹۹ هج) آمده و شاید در یکی ازین دو مورد سهو کاتب باشد، ولی از القاب متن لوحه نوشته شده «الامام امیر المومنین» بر می آید، که سنه ۱۹۹ (هج) اصح باشد، زیرا در سنه ۱۹۷ (هج) الامین در بغداد خلیفه بود.

^(۲) ابو محمد حسن بن سهل بن عبدالله سرخسی برادر فضل و وزیر مامون بود که به دلاوری و زیرکی و فصاحت و قیادت شهرت داشت، پوران دخترش زن مامون بود، تولدش ۱۶۶ (هج) و وفاتش در سرخس ۲۳۶ (هج) است. (الاعلام ۳۰۷/۲)

^(۳) اخبار مکه ۱۴۹/۱.

^(۴) در متن عربی الشرطان آمده، و بظن غالب عهد نامه های ولایت عهد هارون باشد، که در حیات خود از مردم به ولایت عهد پسران خود امین و مامون گرفته و در کعبه آویخته بود، که بموجب آن خطبه بر هر دو خوانده میشد، ولی چون در سنه ۱۹۳ (هج) هارون بمرد و امین بر مسند خلافت بغداد نشست، دو سال بعد در ۱۹۵ (هج) نام مامون را از خطبه برداشته، و بجای اوی بنام موسی پسر صغیرش بلقب الناطق بالحق خطبه خواند (تاریخ ابوالفدا ۲۱/۲۱) آنچه در متن ارزقی از غدر و استخفاف و احراق عهد نامه ذکر شده، اشاره باین وقایع است که در سنه ۱۹۷ (هج) لشکر مامون بقیادت طاهر پوشنگی بر امین غالب آمد، و سر اورا بمامون فرستاد، و بغداد را سوختاندند.

او را بر تمام مشرق والی گردانید، و پرچم های سیاه^(۱) به بلاد کابل و دریای سند رسید، مهرب بنی دومی کابلشاه تاج و تخت خود را بوسیله ذوالریاستین به دربار امیر المومنین مامون فرستاد، و خود کابلشاه با تبعه خویش در مرو بر دست امام مامون اسلام پذیرفت.

پس امام امیر المومنین امر داد: «تخت مذکور را در خزانه بیت المال مشرق گذارند، و تاج را در بیت الحرم مکه آویزاند، چون تمام مسلمانان به اطاعت مامون امیر المومنین آمدند، ذوالریاستین آنرا به مکه فرستاد.»^(۲)
ازرقی در جای دیگر کتاب خویش چنین گوید:

«اصپهد کابلشاه خراج و باج بلاد کابل و قندهار^(۳) را دو چند پذیرفت، و منابر و مساجد را در آن بلاد ساختند، کابلشاه اصپهد از تخت خویش پائین آمد، و بسطه اسلام خاضع شد، و طلب اسلام نمود، و تمام مردم حدود کابل و طخارستان باطاعت مسلمانان آمدند، و کابلشاه دست اطاعت را به ذوالریاستین حکمران جبل خراسان داد، و برید (پست) از قندهار تا بامیان قایم شد، و مردم بلاد کابل و قندهار به بلاد خراسان پیوستند، احکام اسلامی را قبول کردند و پرچم های سبز به دست

(۱) در آن وقت پرچم های رسمی دولتی سیاه بود.

(۲) اخبار مکه ۱۶۰ و ۱۶۱

(۳) مراد ولایت گندهارا خواهد بود، نه ولایت کنونی قندهار، زیرا قندهار قبلاً فتح شده بود، و شاهان آن رتبیل لقب داشتند، نه کابلشاه.

ذوالریاستین تا کشمیر و ناحیت تبت باهتر از آمد، و بروخان،^(۱) راور،^(۲) بلور،^(۳) صاحب کوههای خاقان و تبت نیز پیروزی یافتند، و او را با سواران تبت و آنچه در ناحیت تربد^(۴) از پاراب^(۵) و شاوغر^(۶) و زاوول^(۷) و بلاد اطراز^(۸) خواسته شده بود به عراق فرستادند، مرزبان آنجا کشته شد؛ و اولاد جبغویه خرالخی^(۹) با خاتونان او در

(۱) در اصل بوخان (؟) است، بظن اغلب صحیح آن واخان خواهد بود، که عبارت از همین واخان گوشه شمال شرقی افغانستان است.

(۲) کذا در اصل، چون باین نام شهری درین ناحیت ضبط نشده ممکن است صحیح آن راون باشد که شهرکی بود در طخارستان (مراصد، ۵۹۸) و در نقشه و شرح ابن حوقل هم همین نام مذکور است.

(۳) بلور و بلورستان همین ناحیت های نورستان و چترال تا گلگت است، که شمالاً به تبت پیوسته، و جغرافیون عرب هم آنرا ذکر کرده اند، و در حدود العالم آرد: «که بلور ناحیت عظیم است و آنرا ملکی است که خود را فرزند آفتاب گوید بنام بلورین شاه (ص، ۱۲۲) در سی، یو، کی سفر نامه زایران چینی این نام پوه - هو Poh - ho است، که آنرا با همین بلور تطبیق کنند (ص ۶۰ سی، یو، کی) ترجمه انگلیسی بیل.

(۴) شناخته نشد، شاید ترمذ یا بورنمد باشد از ناحیت های سغد. (احسن التقاسیم ۲۶۶)

(۵) پاراب یا فاراب معرب در ماورای النهر سیحون در بلاد ترک دور تر از شاش واقع بود. (مراصد ۱۰۱۱) فاصله کدرکسی فاراب در مشرق رود سیحون نیم فرسخ است. (ابن حوقل ۲۴۷)

(۶) شاوغر شهری بود در بلاد ترک. (مراصد ۷۷۷)

(۷) کذا در اصل؟ ذکر زاوول که همین زابل کنونی بین غزنه و قندهار باشد، در بین بلاد ماوراء النهر مورد تأمل است! شاید این کلمه مصحف زاور باشد، که در سغد بود. (مراصد ۶۵۵)

(۸) اطراز یا طراز شهری بود قریب اسفیجاب در ثغور ترک، که آخر بلاد اسلام شمرده میشد. (مراصد

۸۸۲)

(۹) در اصل خزلجی است؟ خلخ = خرلخ = از قبایل ترک است (طبايع الحيوان مروزی ۱۸) بیاغو = پیغو = جبغو = جبغویه = جبویه حکمران این طایفه بود، (زین الاخبار ۲۵۷) ملوک خلخ را

جبغوی و پیغو خوانند (حدو العالم ۸۱)

حالی که خودش به کیماک^(۱) فراری کرده شد، همه اسیر گشتند، و چون بیغویه کاسان^(۲) را گشود، کلید های قلاع فرغانه را به عربها فرستاد... آنچه بر صفيحه تاج مهرب بنی دومی کابلشاه نوشته بود، در اینجا نوشتم...»^(۳)

مطالعه و تحلیل نامهای این سند:

اکنون ما این اسناد ازرقی را از نظر تاریخی و منابع دیگری که در دست است، تحت مطالع و تحلیل دقیق قرار میدهم، تا مطابق آن با متون و مناشی دیگر روشن گردد، و ثقت و ارزش معلومات ازرقی را نیز ثابت آید، که وی مشاهدات خود را بحق نوشته و دران جعل وسازش راه نداشته است.

(۱) اسپهبد کابلشاه:

از شرحی که ازرقی در دو جای اخبار مکه داده، و ما در سطور گذشته اقتباس کردیم روشن می آید، که نام این کابلشاه (مهرب) بود، که از خاندان دومی بشمار میرفت، و بنا برین به تعبیر عربی اورا (بنی دومی) گفت، اما اسپهبد لقب لشکری و اعزازی شاهی او بود، و تمام این شاهان به اعتبار این که مرکز شاهی ایشان کابل بود، کابلشاهان گفتندی.

چنانکه میدانیم، اسپهبد مرکب است از سپه + بد که معنی سپه سالار و خداوند لشکر دارد، و در عربی آنرا به اصفهبد و صبهبد معرب کرده اند،^(۴) کلمه سپاه در

(۱) کیماک از قبایل معروف ترک بود، (طبایع ۱۹) بین رود آرتشت و رود آتل و خفجاق در ناحیت های ترک واقع بود. (حدود العالم ۸۵)

(۲) کاسان از شهر های سغد بود، که از سمرقند ۱۲ فرسخ فاصله داشت. (اصطخری ۲۷۳)

(۳) اخبار مکه ۱۴۹.

(۴) المعرب جوالیقی ۲۱۸، طبع قاهره ۱۳۶۱ (هج).

فرس قدیم سپاده (Spada) و در اوستا سپاذه (Spadha) بود و در پهلوی و دری سپاه است؛^(۱) اما کلمه (بد) که اصلاً بفتح اول بود و اکنون به ضمه تلفظ کند، پسوندیست مانند موبد، کهبد، باربد، هیربد، که در اوستا پتی (Pati) و در پهلوی (Pat) بمعنی مولی و صاحب بود،^(۲) و در زبان ویدی و سنسکریت هم بشکل پتی (Pati) به معنی بادار و رئیس و خداوند در کلمات ویس پتی (رئیس ده) و گرامه پتی (رئیس روستا و کدخدا) و غیره آمده است.^(۳)

و در زبان پښتو هم پتی بهمین معانی در ادب قدیم مستعمل بود، و در محاوره کنونی هم زنده است.^(۴)

لقب سپهد را در ازمنه قبل الاسلام برای لشکر نشان و شاهان و سپه سالاران می آورده اند، بسا از شاهان ایران و خراسان این لقب یا نام داشته اند، در حدود ۹۱ (هج) حکمران بلخ را سپهد بلخ می گفتند.^(۵)

در جمله کابلشاهان که نام او فقط از روی مسکوکات مکشوفه خط ناگری شناخته شده، سپاله پتی دیوا (Spala-Pati-Deva) است، و قراریکه محققان گفته اند، جزو اول این نام «سپاله» لهجه یی از کلمه سپاده اوستا و فرس قدیم است؛ و جزو دوم «پتی» هم همانست که در بالا شرح داده شد؛^(۶) پس سپاله پتی = سپاده

(۱) حواشی برهان ۱۰۸۷.

(۲) مزدیسنا ۳۹۴.

(۳) کیمبرج هستری آف اندیا ۹۴/۱.

(۴) پته خزانه ۱۳۳، طبع کابل.

(۵) تاریخ طبری ۲۳۰/۵.

(۶) برای شرح رجوع کنید به پتانان سر اولف کیرو ۱۱۰ طبع لندن ۱۹۵۸ (م). و دائرة المعارف اسلامی در ماده افغانستان.

پتی = سپاه بد = سپهبد دری و صفهبد معرب باشد که تبدیل دال به لام در السنه آریایی نهایت مطرد است مانند:

ده، دری = دس، هندی، لس پنبتو؛ دست، دری = لاس پنبتو.

پس سپاله پتی همین سپهبد دری باشد، که در باره او جز چند عدد مسکوکاتش در تاریخ خبری نداریم، ولی همین قدر گفته میتوانیم که بسند ازرقی و مسکوکات دیوا سپاله پتی (= سپهبد) همین لقب لشکری با نامهای کابلشاهان مستعمل بود، و در ادبیات دری هم گاهی آنرا با شاهان می آورده اند؛ مثلاً فردوسی از حال پشنگ پاشاه توران، در حالیکه دلاوری و جنگجوئی پسر خود افراسیاب می بالید گوید:

سپهبد چو شایسته بیند پسر سزدگر بر ارد بخورشید سر

(شهنامه ۱۱/۲)

در عصر اسلامی شاهان شمال ایران را سپهبد گفتندی و محمد حسین برهان گوید: «سپهبد نامی است مخصوص پادشاهان طبرستان، چنانکه قیصر مخصوص پادشاهان روم و خان مخصوص پادشاهان ترکستان.»^(۱) که همین قول را پیشتر از برهان ابن اسفندیار تایید کند و گوید:

«نام اصفهبندان بر دور هط و قبيله درستست، یکی باوندان عهد ما که حاکم و

ملوک بودند، و دوم آل و شمگیر که حاکم و ملوک فرزندان او بودند»^(۲)

باری باین دلایل تاریخی: برخی از شاهان قدیم را اسپهبد نامیده اند، و چون قیادت اعلاى لشکر همورا با شاهان بود، و خود شاه در جنگها لشکریان خود را

(۱) برهان قاطع ۱۰۹۲.

(۲) تاریخ طبرستان ۱۴۲/۱

قیادت میکرد، بنا برین لقب اسپهبد هم ایشان داده میشد، و اسدی طوسی در بارهٔ گرشاسپ گوید:

سپهبد ز خشم دل آشفته و گفت که هوش خود با بهونیست جفت^(۱)

استعمال سپهبد برای گرشاسپ در گرشاسپ نامه مکرر است،^(۲) در حالیکه وی نهصد سال (؟) پادشاه سیستان بود، و خود اسدی هم گوید: «چو بر سیستان پهلوان گشت شاه» (ص ۲۹۱) و فردوسی او را شاه خواند:

ز گرشاسپ شه مانده بد یادگار پدر تا پدر تا بسام سوار

(شاهنامه)

و باز می بینیم که اسدی این پادشاه سیستان را بعد از مرگش سپهبد گوید:

«بمرگ سپهبد جهان پهلوان» (ص ۴۸۲)

با ملاحظه این اسناد تاریخی و ادبی ثابت شد، که لقب سپهبد برای شاهان این سرزمین مروج بود، و بنا برین کابلشاه مهرباب از خاندان دومی هم سپهبد لقب داشت، و این همان شکل غربی و اصیل سپاله پتی ناگری و هندی است، که در دری قدیم و پهلوی برای شاهان که صفت قوماندان اعلای لشکر را هم داشتند، علاوه بر جهان پهلوانان و سپه سالاران گفته میشد.

(۲) کابلشاه

این لقب عمومی بود برای تمام شاهانی که بر کاوولستان = کابلستان حکمرانی داشته اند، و بعد از آنکه عربها کابل را گرفتند، و ایشان بسرزمین های گندهارا (وادی

(۱) گرشاسپ نامه ۹۶.

(۲) مانند صفحات ۶۹ - ۷۴ - ۷۵ - ۴۵۲ و غیره.

پشاور) و ماورای سند تا کشمیر پس نشستند، و پایتخت خود را به ویهند (هند کنونی کنار راست دریای سند مقابل اتک) و سوات انتقال دادند.

در ازمنه قبیل اسلام خاندانهای بقایای کوشان و یفتل درین سر زمین حکمران بودند، و ما می بینیم که ایشان بنام سر زمین هایی که در آن حکم می راندند (ه) ضم لاحقه (شاه) شناخته میشدند، مانند کابلشاه و کابلانشاه، و زابل شاه، و داوران شاه، (پادشاه زمین داور) سکستان شاه (پادشاه سیستان) کشمیران شاه (پادشاه کشمیر) و قیقان شاه (پادشاه بلوچستان کنونی) ترمذ شاه (پادشاه ترمذ) و چغان شاه (پادشاه چغانیان) و کوشان شاه (پادشاه سر زمین کوشانیان) و گیلان شاه (پادشاه گیلان) و مرو شاه (پادشاه مرو) و مکران شاه، و توران شاه و هندوان شاه (پادشاه هند).^(۱)

در سنگ نوشته های رزوگان شمال قندهار و جعتوی غزنی که برسم الخط یونانی شکسته از روزگان یفتلیان قبیل اسلام باقی مانده، کلمات زاوول شاه و شاپور بنظر می آید، و بر مسکوکات مکشوفه همین عصر نام شاه زبوله یا شاه جبوله دیده میشود؛^(۲) و هم ما می بینیم که در سنگ نوشته بغلان (حدود ۱۶۰ م) بگ شاه (Bag - SHĀ) بمعنی شهنشاه و پادشاه بزرگ است و املائی آن گاهی (شا) و گاهی (شاه) بوده است.

البیرونی دانشمند بزرگ دربار غزنه (متوفی ۴۴۰ هج) گوید: که (ه) کلمه شاه گاهی به (ر) ابدال یابد، و بنا برین شار غرستان و شیر بامیان گویند؛^(۳) پس ثابت

(۱) المسالک و الممالک ابن خردادبه ۱۷ و ۳۹.

(۲) مسکوکان اندوستهین متأخر از کنگهم ص ۱۰۸ و فهرست مسکوکات موزة هند از سمیت ص ۵۶.

(۳) الصیدنه خطی ورق ۵۹ ب.

می آید که کلمات شار و شیر تا عصر غزنویان هم برای حکمرانان غرشتان و بامیان استعمال می شد؛ از تلفظ هی مختلف لهجوی شاه بود؛ البیرونی، العتبی و الیعقوبی از شاهیه و دراهم شاهیه ذکرها دارند.^(۱)

کلهنه مورخ کشمیری در حدود ۵۴۴ (هج) بقایای شاهیان کابل را در حدود سوات کنونی و کشمیر دیده بود،^(۲) که ایشانرا «شاهی پتره» (شهبازگان) گفتندی.

(۳) مهرباب

مهرباب نام بسا از کابلشاهان بوده که در نسخ عربی آنرا به سهو گاهی مهرب نوشته اند، و برخی از مهنددان آنرا بسهو و اشتباه مهرج هندی ساخته اند؛^(۳) که بکلی غلط است، و مهرباب نامیست که در روایات قدیم پهلوانی خراسانیان جای داشت، و در داستان های منظوم دری ذکر این نام در سلسله داستانهای رستم و خاندان او با کابلشاهان فروان است؛ و بهیچ نحو نمیتوان آنرا مهرج هندی شمرده، و تاکنون هم در افغانستان نام مهرباب خان موجود و مروج است؛ که معربان ما هم سهواً آنرا مهرباب عربی نویسند؛ و محمد حسین برهان گوید: «که مهرا و مهرباب نام پادشاه کابل باشد، و آب رونق را گویند، و معنی ترکیبی آن (آفتاب رونق) است».^(۴)

دار مستتر محقق فرانسوی بدین عقیده است، که نام مهرباب از مقوله اسماء قدیم دیگر مانند سهرباب رودابه، افراسیاب و غیره باشد، و (آب) آخر آن پسوند

(۱) آثار الباقیه ۱۲۰. تاریخ الیمینی ۲۶. و البلدان ۵۱.

(۲) راجه ترنگینی، ترجمه انگلیسی، طبع لندن ۱۹۰۰ (م) ۲/۲۱۷ - ۱/۱۳۳ و غیره.

(۳) میلاً در مجله انشسنت پاکستان ۲/۱۹۶۶ (م) طبع پشاور.

(۴) برهان قاطع ۲۰۶۳.

است.^(۱)

بموجب شاهنامه مهراپ پادشاه زاولستان و کابل از نژاد ضحاک تازی (تازنده) بود، و از زبان او گوید:

ز ضحاک تازیست ما را نژاد بدین پادشاهی نیم سخت شاد
کنون این سرای و نشست منست همان زاولستان بدست منست
(شهنامه ۲/۳۰)

اگر چه این ذکر فردوسی، صبغه داستانی دارد، و مدار تاریخ شمرده نمیتواند، ولی چون مأخذ فردوسی خدای نامه های قدیم و روایات اسلاف بود، بنا برین توان در یافت که نام مهراپ در کابلشاهان رواج داشت؛ اگر چه شخص معین را بموجب تاریخ موثق تعیین کرده نمیتوانم، ولی چسپاندن این نام شیرین دری با مهراج هندی ناشی از بیدانثی است.

در متن نوشته لوحه تاج که ازرقی نقل کرده پیش از مهراپ کلمه (بعد) دیده میشود؛ و برخی گویند که این کلمه در اصل نبوده و شاید کاتب آنرا درینجا افزوده باشد، در شرح نانوی ازرقی (ص ۱۱۰ - ۱۱۱) این کلمه نیست و متن عربی چنین است:

«و بعد، عقد الامام المأمون اکرمه الله بخراسان لذی الریاستین الفضل بن سهل
وتولیته ایاه المشرق و بلوغ الراهیة السوداء بلاد کابل و نهر السند و تصییر مهراپ بنی دومی
کابلشاه سریره و تاجه علی یدی ذی الریاستین الی باب الامام المأمون امیر المومنین و اسلام

^(۱) تتبعات ایرانی ۲۹۸/۱. آب بمعنی تابش و جلوه است، و مهراپ یعنی دارای تابش و جلوه آفتاب.

کابدشاه و اهل طاعته علی یدی الامام بهرو فامر الامام... ان یدفع السریر الی خزان بیت

المال المسلمین بالمشرق، ویعلق التاج فی بیت الله الحرام بیکه...»^(۱)

حدس نویسنده این سطور درین باره اینست که کلمه (بعد) در اصل تغلیط و تصحیف کاتب است، و بظن اغلب شکل صحیح آن (بغ) بوده باشد، زیرا این کلمه از ریشه (بهاگه) سنسکریت و (بگه) فرس قدیم و اوستا^(۲) همواره در نوشته ها و مسکوکات و تسمیه بلاد و رجال مملکت ما دخیل بوده و هست، که معنی آن خدا و مجازاً بزرگ و عظیم شاه باشد، در محاوره کنونی پینتوی قندهار (بگ) بمعنی عظیم و بزرگ زنده است، و در ادب دری هم مستعمل بود، مولانا بلخی گوید:

از چه دم از شاه و از بگ میزنی در هوا چون پشه را رگ میزنی^(۳)

شمس الدین کاکر شاعر پینتو در حدود ۱۲۵۰ (هج) آنرا چنین آورده است:

هسی شوم طالع زما دی باطن وور په ظاهر بگ^(۴)

بقول محمود کاشغری (۴۶۶ هج) کلمه بگ در ترکی شرقی آن عصر بمعنی

امیر بود؛^(۵) ناصر خسرو گفت:

خاتون و بگ و تگین شده اکنون هر ناکس و بنده و پرستاری^(۶)

(۱) این متن در کتاب المواهب الفتحیه ۱۶۳/۲ تألیف حمزه فتح الله، طبع قاهره ۱۹۰۸ (م)، نیز طبع شده، ولی حواله مأخذ آن نداده است، و کلمه (بعد) ندارد.

(۲) اولد پرشین، تألیف کنت، طبع اتازونی.

(۳) مثنوی دفتر اول، ص ۴۸.

(۴) دیوان شمس الدین، طبع کابل ص ۶۶.

(۵) دیوان لغات الترك ۵۰/۱ < طبع استانبول ۱۳۳۳ (هج).

(۶) دیوان ناصر خسرو ۴۶۹.

در اسمای رجال «بگی خان» تا کنون هم در پینتو زنده است، و نام وزیر اعظم احمد شاه ابدالی مشهور به شاه ولیخان اصلاً (بگی خان) بود، و بگی کهول شعبه فرعی است از قوم شمول زی توخی، که در قریه ازمیت شیبار غربی مقر سکنی دارند، در اسمای بلاد هم بگ و بغ ساقه یی بود، که آنرا به خدایا شاه نسبت میداد، مانند بگرام - بگرامی (کابل) بگل (هرات) بگلا (غزنه) بگ لگ (دایزنگی) بگه پای (تالقان) بگی (ترنک) بغلان - بغشور (بادغیس) بغنی - بغران (زمین دارو) بغک (سمنگان) بغیار وادی (وادی کرم) بغاوردان (هرات) بغان یشت (جزو از اوستا). محمد کاتب خوارزمی گوید: «بغ بمعنی سید و شاه است، چون مردم بتان را بشکل ملوک و بزرگان خود می پرستیدند، بنا برین بت را هم بغ گفتند، و ازین رو بغستان بتکده باشد».^(۱)

کلمه بگ در تخاری قدیم زبان کوشانیان هم بهمین معنی معانی خدای شاه عظیم بود، که آنرا برسم الخط یونانی آنوقت به یک علامت فاصله یا حاتمه (ه) می نوشتند؛ و بنا برین آنرا بعلت اینکه (ه) اخیر را بغلط جزو کلمه شمرده اند «بگو = Bago» خوانده اند، در حالیکه به استناد ادبی و محاوره فوق اصل کلمه (بگ) است و باید آنرا o - Bag بگ خواند، که علامت فاصل اخیر جزو کلمه نیست. و این دایره کوچک (o) علامتی بود فاصل یا حاتم کلمات که در بین یا اخر تمام کلمات سنگ نییسته ها و مسکوکات دوره کوشانی تا قرن ۷ میلادی دیده میشود، مثلاً در سنگ نییسته کوشانی سرخ کوتل بغلان کلمه ۹ - ۱۰ بگ - شا - کنشکی = Kanishki ... - o - sha - o - Bag است بمعنی پادشاه بزرگ (شهنشاه)

(۱) مفاتیح العلوم ۷۱، طبع قاهره ۱۳۴۲.

کنشکا و از سنگ نبیشته های یفتلیان اخیر نیز هردو سنگ نبیشته روزگان به بگ - شاه = Bag - o - Sha - o آغاز میشود، و در سنگ نبیشته های جغتو هم در یکی بگ - جغتو شاه پور است، یعنی بزرگ شاهزاده جغتو.

استعمال کلمه بغ در مسکوکات و سنگ نبیشته های پهلوی شاهان ساسانی پارس نیز بنظر می آید، که پیش از نام شاه بصورت اصلی بغی و بشکل هزوارش (الها) است، مثلاً در سنگ نبیشته ارد شیر بابکان موسس شهنشاهی ساسانی (۲۲۶ - ۲۴۰ م) به هزوارش (مزد یسن الها و تخشتری) یعنی «مзда پرست بغ ارد شیر» آمده، در حالکه در سنگ نوشته شهزاده شاپور سکانشاه در پهلوی «مزد یسن بغی شهپوری» یعنی مزدا پرست خدایگان شاه پور است، و همچنین بر سکه ارد شیر (بغی ارتخشتر) و بر سکه شاپور اول (بغی شه پوری) و بر سکه هرمزد اول (بغی اهوری مزدی) و بر سکه ورهران (بغی ورهران) نوشته شده: ^(۱) که در تمام این موارد معنی آن «خدایگان» باشد.

پس اگر بر همین دأب کوشانیان و ساسانیان پیش از نام مهرباب کابلشاه هم کلمه (بغ) بوده باشد، و بغ مهرباب (خدایگان مهرباب) را کاتب بسهو (بعد مهرباب) ساخته باشد، بعید بنظر نمی رسد.

(۴) بنی دومی

این کلمات مظلوم را نیز تصحیف خوانان مهند به ریشه های سنسکریت پتی درمی یا پتی دیوا کشانیده اند، که هیچگونه صحتی ندارد، و حدس مصیبی نیست، نه کلمه عربی بنی بتی است، و نه دومی کوشانی درمی یا دیو است.

^(۱) سبک شناسی از بهار ۱۲۸/۱ بعد.

کلمه بنی و ابن (فرزند) عربی است که جمع آن بنون و ابناء باشد،^(۱) و در حالت اضافی خفض به بنی تبدیل میشود، مانند بنی عباس، بنی قریظه، بنی فاطمه، و غیره پس از بنی دومی هم مراد فرزندان و آل و قبیله دومی است.

(۵) دومی

بلاشک یکی از قبایل پنجتانه کوشانی بود، و هنگامیکه مردم «یویه - چی = Yueh - chi در حدود ۱۳۵ (ق، م) از آمو گذشته و به ناهیا (تخار) رسیدند، ایشان پنج قبیله بودند، که در حدود ۴۰ (م) رئیس قبیله کوی - شان بنام «کیو - تسیو - کیو = Kieu - tsiu - kiu» روسای چهار قبیله دیگر را مطیع ساخته و خودش بعنوان «شاه - کوی - شان» شهنشاهی بزرگ چارمین دنیا^(۲) آن وقت را بشمول تمام افغانستان، ماوراء النهر، نصف هندوستان شمال تشکیل داد، و در حوالی غزنه مردم «پوتا = Pauta» را هم مطیع نمود؛ که بقول واله دوپوسن فرانسوی همین مردم پبنتون (پکبخت قدیم ویدی) باشند، و از همین اوقات است که خلط قبایل کوشانی و تخاری آریایی نژاد کوچی در پبنتو و دری باقی مانده، و کشانی هم یکی از قبایل پبنتون است.

از مهمترین منابع چینی در تاریخ کوشان سه منبع در دست است:

- ۱) گذارش جنرال چنگ - چی ین = Chang - chien مربوط به ۱۴۰ (ق، م) تا مرگش ۱۱۴ (ق، م) که وی برای اخذ امداد یویه - چی بطرفداری چین برای شکست دشمنان مرزهای غربی چینی سونگ -

^(۱) مقدمه الادب ۲۳۵.

^(۲) در آن وقت سه امپراتوری دیگر در نیا وجود داشت: امپراتوری روم، امپراتوری پارت، امپراتوری چین، که امپراتور کوشان را بدین سبب امپراتوری چهارم گویند.

نو - (هون) فرستاده شده بود، او ۱۳ سال بدین کار مشغول ماند، و در ۱۲۸ (ق، م) بین یویه - چی رسید، و فصل ۱۲۳ راپور او بین یویه - چی تکمیل شد، که آنرا سو - ما - تان (متوفا ۱۱۰ ق، م) و پسرش سی - ما - چی ین در حدود در ۱۱۰ تا ۹۰ (ق، م) ترتیب داد.

(۲) تاریخنامه هون - های قدیم = Chien - han - shu چی ین - هان - شو در حدود ۸۰ (م) از طرف پان - کو Pan - ku نوشته شد، که بر تحقیقات پدرش پان - پیاو = Pan - Piao متوفا ۵۴ (م) مبنی است.

(۳) تاریخنامه هون های متأخر هو - هان - شو = hou - han - shu تألیف فان - یه = Fan - yeh متوفا ۴۴ (م) مبنی بر گزارش پان - ینگ = Pan - yung به امپراتور چین در سنه ۱۲۵ (م) بضمیمه برخی از مطالعات ما بعد^(۱) این منابع چینی از آن همه در باره عدد پنج قبيله یویه - چی متفق القول اند، و از آن جمله تاریخنامه چی ین - هان - شو نامهای این پنج قبيله را چنین داده است: (۱) هسیو - می = Hsiu - mi (بقول ماراکوارت پایتخت ایشان هو - مو = Ho - mo شاید واخان)؛ (۲) شوانگ - می = Shuang - mi (پایتخت ایشان احتمالاً چترال)؛ (۳) کوی - شوانگ = Kuei - Shuang پایتخت ایشان هو - تساو = Hu - tsao شاید در شمال غرب

(۱) آرت خانوادگی کوشان تألیف روزن فیلد، طبع یونیورسیتی کالیفرنیا ۱۹۶۷، ص ۲۸۱.

گندهاره)؛ (۴) هسی - تون = His - tun (پایتخت ایشان در پو -
 ماو شاید پروان و پنچشیر)؛ (۵) کاو - فو = Kao - Fu (پایتخت
 ایشان هم کا - فو، شاید کابل).^(۱)

اکنون تاریخنامه هونهاى متأخر تألیف فان - یه را می بینیم که در حدود دو
 قرن پیش از عصر معلوم کابلشاهان است و معلومات او هم مبنی بر اطلاعاتیست که
 به قرن اول و دوم میلادی تعلق دارد؛ بموجب این تاریخنامه پنج قبیله یویه - چی
 چنین بوده اند:

(۱) هیو - می = Hyu - mi

(۲) شوان - می = Shuan - mi

(۳) کوی - شان = Gui - shan

(۴) خسییه = Khisiye

(۵) دو - می = Du - mi^(۲)

اکنون ما می بینیم که قبیله پنجم در تاریخنامه هون های متأخر بنام (دومی)
 عیناً همان است که ازرقی بغ مهرباب کابلشاه سپهد را از (بنی دومی) شمرده است؛
 و سند عربی با سند چینی مطابقت دارد؛ و علاوه ازین می بینیم که در آخر اسمای
 چهار قبیله ذکر نیز در هر دو منبع فوق چینی یک لاحقہ (می) موجود است.

در اسمای قبایل افغانی هم بچنین نامها بر میخوریم، که بدین نامها قبایل یویه
 - چی نزدیکی و شباهت تام دارد، مثلاً هسیو - می (تاریخنامه هونهاى قدیم) و

^(۱) این تعیین موقعیت های قبایل خمسه یوه - چی از طرف مارکوارت در ایرانشهر ۲۴۲ مورد تأمل
 است، و تخمین باشد نه یقین.

^(۲) مجله سویت یونین ۱/ سال ۱۹۶۹ مضمون جستجو برای امپراتوری چهارم بقم ک، بلچوف.

هیو - می (تاریخنامه هونهای متأخر) یا هسیو خیل از شجره کنازیی اتمان^(۱) و دومر (مصغر دومی) از قبایل شعبه بیتنی افغانی است.^(۲)

از یک نظر بنامهای قبایل یوه - چی درمی یابیم که (می) لاحقه (Suffix) است مانند (خیل) و (زیی) که اکنون در اواخر نامهای هزاران قبایل افغانی می آید، پس اگر ما این (می) اواخر نامهای پنج قبیله یویه - چی اعنی هسیو می - شوانگ می - هیو می - شوان می - دومی را یک لاحقه مودی معنی قبیله حدس زنیم، جانشین امروزی آن خیل - و زیی خواهد بود.

باری بنی دومی یعنی قبیله یا طایفه یا خانواده دومی که بموجب سند چینی تاریخنامه هونهای متأخر در حدود سه قرن پیش از ازرقی ذکر شده، در اوائل عصر اسلامی هم موجود بوده، و از کابلشاهان این عصر سپهبد مهرباب کابلشاه ازین طایفه یا خاندان بوده.

(۶) نتایج مأخوذه از شرح ازرقی

چون ازرقی معاصر مامون بود، و گزارش او از داستان تاج و تخت کابلشاه و نوشته لوح آن چشمدید است، بنا برین اهمیت بسزایی دارد، و ما این گزارش او را از جمله روایات اقدم مانند تاریخ الیعقوبی دانیم، وی توضیح میدهد: که نه تنها خود مهرباب کابلشاه با اتباع خود در مرو باسلام آمد، بلکه در تمام سرزمین کابلشاه قوانین اسلامی و برید (پست) نفاذ یافت و پرچم های سیاه و سبز^(۳) در آن تا کشمیر باهتر از

^(۱) صولت افغانی ۳۵۴.

^(۲) صولت افغانی ۴۶۸، مخزن افغانی ۵۹۲/۲، طبع دهاکه ۱۹۶۲ (م).

^(۳) در متن بیانهای ازرقی پرچم های سیاه و سبز هر دو مذکور است، پرچم و شعار امویان و عباسیان سیاه بود، ولی چون در سنه ۱۹۷ (هج) بین مامون و امین اختلاف افتاد، و طاهر پوشنگی در

آمد.

قلمرو کابلشاه مهرباب دومی را درین است، و سخن با منابع هندی مطابقت بنو و کرانها دریای سند تعیین کرده اند، اوقات بامیان و دامنه های هندوکش تا کشمیر، تبت، و خان، بلور هم موجود، ولی در ذکر ازرقی فتح لشکر اسلامی در دارد، زیرا ما می بینیم که کلهنه مورخ کشمیر هم نام مامون را میبرد، که از لالیتادیتیه Lalitaditya پادشاه کشمیر سه بار لشکریان مامون شکست خورده بودند، و همچنین در عصر جیاپیده Jayapida نیز ذکر مامون آمده است.^(۱)

ولی چون تمام روایات کلهنه در خور یقین نیست، پس این لشکر کشی مامون را که ازرقی در ۱۹۹ (هج) گفته است، در عصر لالیتادیتیه پادشاه کشمیر دانیم، که معاصر مامون بود، نه طوریکه کلهنه در عصر لالیتادیتیه ذکر کرده است، زیرا موخر الذکر در قرن هشتم میلادی بر کشمیر حکم میراند.

علاوه برین از روایات ازرقی بر می آید که بعد از کابلشاه، نوبت شکست کشمیران شاه می آید، که شاید کشمیران شاه کابلشاه را در اوقات مشغولی مامون به امور خراسان و برادرش امین بر خلاف او به خروج و جنبش تشجیع کرده باشد، و چون مسلمانان کابلشاه مهرباب را کوفتند، لا جرم بر کشمیر هم حمله برده اند.

ازرقی اطلاع میدهد: که تاج و تخت کابلشاه مهرباب از طرف حسن وزیر مامون

سنه ۱۹۸ (هج) بغداد بگرفت، و امین را بکشت، مامون بمناسبت اینکه امام علی بن موسی رضا رضی الله عنه به ولایت عهدی بیعت کرده بود، و شعار آل محمد سبز بود، رنگ پرچم و لباسهای رسمی را به سبز تبدیل کرده؛ (طبری ۱۲۹/۶) چون رنگ پرچم های خلافت اول سیاه و باز سبز بود، ازرقی هم هر دو را گفته است.

^(۱) راجه ترنگینی، تألیف کلهنه ترجمه انگلیسی ۳/۱، طبع دهلی ۱۹۶۱ (م).

بافتخار فتوح او با کابلشاه و اتباعش در مرو بحضور مامون برده شد، و کابلشاه اسلام را بر دست خلیفه پذیرفت، مامون امر داد که تاج کابلشاه را در کعبه بیاویزند تا مردم بدانند که لشکریان اسلام بر کابلستان غالب آمده اند.

ازین سند بسیار مهم ازرقی در می یابیم که کابلشاهان از بقایای خاندان دومی قبایل کوشانی بوده اند، و نام و لقب ایشان سپهد - مهرباب - کابلشاه همه دری بود؛ و طوریکه سهواً حدس زده اند، هندی نیست، و ازین بر می آید که ایشان مردمان داخلی افغانی بوده، و فرهنگ، و زبان، و تاج و تخت، و آداب ملی داشته اند، و مقاومت های ایشان در مقابل فتوح لشکری عرب هم دوام داشته، و در آن زمان آنقدر اهمیت یافته بودند، که تاج کابلشاه را با نوشته حسن بن سهل وزیر مامون در داخل کعبه آویختند، تا مردم عرب بدانند که لشکریان اسلامی برین سرزمین پیروز آمده اند، و این خود منزلت رفیع لشکری کابلشاه مهرباب را می رساند.

بوسیله ضبط ازرقی ما از نام یک پادشاه و لقب عسکری او سپهد و نام خاندانی اش کابلشاه و نام قبیله اش دومی اطلاع یافتیم، و این مطالب را بار اول ضمیمه معلوماتی می نماییم، که قبلاً در جلد اول مفصل افغانستان بعد از اسلام نوشته بودیم.

(ختم)